

# هویت و از خودیگانگی

مبانی بیولوژیک و نقش از خودیگانگی  
در آشفته‌فکری جهان امروز

خسرو پارسا



exile - david de la mano

## اشاره

یک خودشیفته‌ی بدخیم چنان آشفتگی در آمریکا و جهان ایجاد کرد که مطلقاً باور کردنی نبود، آن‌هم در کشوری که نهادهای دموکراتیک قدرتمندی داشت. هزاران مطلب و مقاله و کتاب در مورد پدیده‌ی ترامپ نوشته شده و نوشته خواهد شد، طبعاً از زوایای مختلف. مسئله اما صرفاً ترامپ نیست. باور کنیم یا نکنیم بیش از ۷۴ میلیون آمریکایی به او رأی دادند. توضیحات یا توجیهاتی که می‌شود، نژادپرستی، نگاه جنسیتی... بخشی از واقعیت را بیان می‌کنند ولی به‌نظر من مسئله‌ی کیش — هویت‌یابی بر مبنای ازخودبیگانگی — بخش مهمی است که در میان توضیحات سیاسی گم می‌شود. خود ترامپ با وقوف به این امر در اوایل کار گفت که اگر من در خیابان پنجم مانهاتان یک نفر را بکشم کسی از طرفداران من اعتراضی نخواهد کرد. آنها با من هستند و می‌مانند، و شاید این تنها حرف درستی بود که او زده است. این‌ها، این هواداران کیش جدید محمل تازه‌ای یافته‌اند و تا مدت‌ها باقی خواهند ماند. نوشته‌ی زیر زمانی نگاشته شد که بحث سترونی در مورد اینکه روشنفکر چیست و کیست در میان چپ‌ها و غیر آنها در گرفته بود. این که آیا فلان کس را می‌توان روشنفکر نامید یا نه. این نوشته که مبنای آن بر توضیح ازخودبیگانگی بر مبنای هویت بود به دلایلی منتشر نشد. بحث من در این نوشته بررسی هویت بر مبنای **بیولوژیک** بود. در آن زمان بحث از هویت برخلاف امروز مبحث روز نبود. شاید مسائل بیولوژیک احتیاج به بسط و شرح بیشتر داشته باشد، ولی تا همین حد هم احتمالاً مناسب و وافیه مقصود هست.

\*\*\*

بنابر یک بررسی، تنها در بخش جنوبی شهر شیکاگو هزاران کلیسا شمارش شده‌اند. از تعداد آنها در بخش‌های دیگر همین شهر و در شهرهای بزرگ و کوچک دیگر آمریکا اطلاعی ندارم ولی قاعدتاً به قدری هست که حیرت‌انگیز باشد.

برخی از این کلیساها بزرگ و شناخته شده و نامدارند. تعداد بیشتری در پستوی خانه‌ها و مغازه‌ها، در خانه‌های قدیمی و انبارها فعالیت می‌کنند. کشیشی از یکی از فرقه‌های متعدد شناخته شده، و در بسیاری از موارد کشیش‌های خودگمارده که معتقدند از عالم ماورائی مستقیماً وظایفی به عهده‌ی آنها گذاشته شده و رسالتی دارند، گروه‌هایی از مردم را - از چند ده نفر تا چندین هزار نفر - گرد آورده‌اند و به نظر خود به هدایت آن‌ها مشغول‌اند. این امر که این کشیش‌ها، چه مأمور و چه خودگمارده، چقدر صادق یا متوهم یا شیادند در این جا مورد پرسش ما نیست و نیز این امر که اینها چه منافع مادی و معنوی دارند باز در این جا مورد بحث ما نخواهد بود. مسئله‌ی فعلی ما در اینجا این است که این میلیون‌ها میلیون مردمی که به این کلیساها می‌روند چه می‌خواهند و دنبال چه هستند؟

می‌توان در صحت این آمار شک کرد و آن را جزئی از برنامه‌ی تبلیغاتی برای اشاعه‌ی افکار خرافی دانست. می‌توان بسیاری از این مجموعه‌ها و محفل‌ها و فرقه‌ها را اساساً مذهبی ندانست و با استناد به این که بسیاری از رهبران این مجموعه‌ها اساساً ربطی به مذهب‌های مستقر ندارند، برخی اساساً ربطی به مسیحیت ندارند، برخی در اشکال نهن و آشکار بودایی هستند، برخی اساساً اعتقاد ماورایی ندارند، برخی حتی خود را نه تنها چپ که مارکسیست می‌خوانند (مورد جیم جونز را به خاطر آورید)،<sup>۱</sup> بسیاری صرفاً سمن‌هایی هستند که مایل‌اند از طرف کلیساها حمایت شوند، برخی صرفاً مراکز فسادند، میدان‌داری و زورگیری می‌کنند و می‌توان از نظایر آن سخن گفت. اینها هم تا اندازه‌ای

<sup>۱</sup> James Jones در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ به ادعای خود با حفظ مواضع ایدئولوژیک از حزب کمونیست آمریکا جدا شد و بعدها با تأسیس فرقه‌ای عده‌ی کثیری را از آمریکا به گویانا برد و فرقه‌ی «عبادتگاه مردم» را اعلام کرد. در سال ۱۹۷۸ متوهمانه از ترس حمله‌ی نیروهای محلی به اتفاق همه‌ی افراد فرقه‌ی خود به طور دسته‌جمعی با سیانور خودکشی کرد. در آن اقدام ۹۰۹ نفر مردند که یکی از بزرگ‌ترین خودکشی‌های جمعی در تاریخ است. کیش‌های خودکشی جمعی هنوز در میان جوانان وجود دارند.

می تواند درست باشد ولی پاسخ سؤال دشوار را نمی دهد. سؤال دشوار این است که این مردم در این مجموعه ها به دنبال چه هستند؟ در زیر می کوشیم جوابی به این پدیده بدهیم.

## هویت یابی

نگاهی به تجمع های جانداران نشان می دهد که دو گزینه<sup>۱</sup> متفاوت کارکرد مهمی در بقای نسل ها و تکامل آنها داشته است. غیر از غرایز شناخته شده ای چون نحوه ی خوردن و خوابیدن و تولیدمثل و صیانت از نفس که هر یک به انواع مختلف قابل تقسیم است، غرایزی در رابطه ی فرد و جمع وجود دارد. حیوانات قلمروی گروه خود را به انواع مختلف از گروه های دیگر متمایز می کنند. نوعی هویت یابی جمعی اولیه.

در گروه های اولیه ی انسانی یکی از وجوه تمایز گروه ها ابداع مناسک و شعائر (rituals and rites) است. هر گروهی علمایی برای متمایز کردن گروه خود از گروه های دیگر برمی گزیند یا رفتارهایی خاص می کند، و یا مراسم ویژه ای به مناسبت های مختلف برپا می دارد. هیچ یک از این حرکات به خودی خود معنایی ندارد، ولی همواره با مناسک گروه (قبیله) مجاور متفاوت است و به عنوان وجه مشخصه ی آن گروه کاربرد دارد. به عنوان بخشی از هویت جمعی.

امروزه برخی از مردم شناسان این مناسک را به غلط به ادیان تعبیر می کنند و این بدان علت است که رفتارهای دیگری که نه بر مبنای نیاز به تشخیص گروهی بلکه از روی ترس و جهل هم در طول زمان به وجود آمده است، با هم آمیخته شده و یک مجموعه را

<sup>۱</sup> - نه تنها در مفهوم غریزه (instinct) بلکه در نام آن هم تفاوت نظر وجود دارد. برخی آن را صرفاً «سائق» Drive می خوانند و برخی تعدادی از آنها را نوعی یادگیری تلقی می کنند. در مورد تعداد آنها نیز تفاوت نظرهایی وجود دارد. فعلاً در این نوشته مراد رفتارهای پیچیده ی فردی با جمعی است که به طور موروثی متشابه و متوالی و بدون تغییر اساسی در حیوانات دیده می شود.

تشکیل داده است که به غلط از آنها به نام ادیان اولیه یاد کرده‌اند. این‌ها مناسک‌اند و نه ادیان، گو این‌که هر یک از ادیان هم مناسک خاص خود را دارند.

این نیاز به هویت جمعی البته مغایر با فردگرایی هم نیست. می‌توان در گروه منافع مشترک داشت ولی هر فرد هم منافع خاص خود را دنبال کند. رفتارهای به‌ظاهر متناقضی که در حیوانات و انسان‌ها دیده می‌شود مربوط به تفاوت‌ها و گاه تضاد منافع جمعی و فردی است. در بحث‌های مربوط به تکامل و روان‌شناسی همین متناقض‌نما بودن رفتارها موجب تئوری‌سازی‌های مفصل بوده است. آیا انسان موجودی خودخواه است یا ایثارگر و کذا. و برای هر یک از این حالات هم هرکس شواهد بسیار دیده یا شنیده است. پیش از گسترش علوم نوین از جمله ژنتیک و روان‌شناسی و علوم اعصاب این بحث‌ها بیشتر در مجادلات فلسفی و ایدئولوژیک تظاهر می‌کرد. در قرن نوزدهم عده‌ای ماهیت انسان را خیرخواه و دگردوست می‌دیدند (مانند سوسیالیست‌ها و آنارشیت‌ها) و دیگری بشر را موجودی خودخواه و شرور می‌دانستند (طرفداران ایدئولوژی‌های سلطه‌گر). امروز اما وجود متناقض و همزمان این‌گرایش‌ها در افراد تا حد زیادی توضیح داده شده است. با این همه هنوز در محافل - و حتی می‌توان گفت در اکثریت اذهان عامه - این مباحث سترون جریان دارد.

به‌رحال انسان به‌عنوان یک فرد هم به دنبال بقای خود است و هم به‌عنوان بخشی از گروه خواستار حفظ هویت گروهی. هزاران گروه کلیسایی و یا سمن‌ها و نهادهای مدنی که کار و برنامه‌ی مشخص دارند و هم آنهایی که برنامه‌ی جدی ندارند (انجمن چپ‌دستان و موسرخ‌ها) در واقع گروه‌های هویتی هستند. تمایز خود را با دیگری در این می‌بینند که به این کلیسا یا آن گروه یا محفل و فرقه تعلق داشته باشند. برای بسیاری از این‌ها مسائل ماورایی و دینی به معنای خاص کلمه مطرح نیست. غالب گروه‌ها به مجردی که بزرگ می‌شوند و رنگ هویت‌دهندگی خود را از دست می‌دهند دچار انشعاب می‌شوند. ممکن است انشعاب به‌ظاهر حتی بر سر مسائل مضحک باشد ولی

مضحک یا جدی بودن مسئله مهم نیست. مسئله این است که انشعاب باید صورت گیرد تا هر بخش هویت گروهی پیدا کند. سرانجام از میان این همه جمعیت هم افراد جاه طلب کم نیست و هم توده‌ای که طالب هویت مستحکم تر و مشخص تر و خودمانی تر باشد. کسی که تا دیروز به گروه یا به هویت خود به صورت بت می‌نگریست (و در گفتمان سیاسی فیشیم نام داشت) ناگهان محمل هویت خود را با همان نحوه‌ی تفکر به جای دیگری معطوف می‌کند. این مسئله نه تنها در میان گروه‌های سیاسی و مذهبی بلکه در سایر عرصه‌ها مانند ورزش و هنر و ... هم به‌وفور دیده می‌شود. طرفداران این یا آن تیم این یا آن باشگاه تجلی تمام موجودیت (هویت) خود را از آن تیم یا باشگاه می‌بینند. این مسئله‌ی هویت‌یابی که پایه‌ی زیست‌شناسی پدیده‌هایی بوده است که در تاریخ به صورت قبیله‌گرایی، قوم‌گرایی (و بالاخره ناسیونالیسم) و نیز تعلقات متخاصم دینی و مذهبی ظهور یافته است، به نظر من در زمان خود به خودی خود نه زشت و نه پسندیده، بلکه «طبیعی» یعنی بیولوژیک بوده است. در تمام طول تاریخ هم مشاهده می‌شود. اما برخلاف انتظار رایج در جهان امروز نه تنها به تدریج از میان نرفته بلکه به دلایلی از وجوهی تشدید هم یافته است. باید دید چرا؟

## هویت و مناسبات جدید

شروع تدریجی مناسبات سرمایه‌داری در غرب و سرانجام تفوق آن بر سایر مناسبات کهن مسائل بی‌شماری ایجاد کرد که سه عنصر آن در بحث کنونی ما دخالت دارد. اول آن که، پیدایش فرقه‌های مختلف پروتستانیسم قدرت فائقه و سیطره‌ی کلیسای رم را به مصاف طلبید و نه تنها به تدریج فرقه‌ها و مذاهب معارض بی‌شمار ایجاد کرد بلکه حتی در درون کاتولیسیسم هم فرقه‌های پرشماری به وجود آورد و این امر به آنجا رسید که امروزه هر کشیشی می‌تواند به یمن قدرت سلسله‌مراتب خود، پروتستانیسم و کاتولیسیسم را به مصاف بطلبد و برحسب نظرات خود یا پیروان خود فرقه‌ای ایجاد کند. تکفیرهای پرمخاطره‌ی گذشته کم‌شمارتر و بی‌اثرتر شده‌اند. بنابراین هویت‌ها از

سیطره‌ی قدرت‌های متعالی خارج و برحسب نیازهای واقعی یا توهمی مجموعه‌های مردم شکل می‌گیرند. هزاران هزار کلیسای کوچک و بزرگ، و تا اندازه‌ای فارغ از دستورات و اوامر پاپ‌ها و کاردینال‌ها و یا سلسله‌مراتب دیگر به وجود می‌آیند.

دوم. به وجود آمدن یا رشد و استقرار مجموعه‌های ملی یا ملت - دولت‌ها (Nation- States) که خود مبحث جداگانه‌ای است در رابطه با بحث ما نه تنها از نظر اقتصادی بلکه از طریق شکل دادن به هویت مؤثر بوده است. تصور می‌رفت که با ایجاد دولت ملی و ملت - دولت تفاوت‌های قومی لاقفل در درون کشورهای سرمایه‌داری کم‌رنگ شود. ولی در عمل چنین نشده است. هنوز در اروپای پیشرفته شدت قوم‌گرایی نه ضرورتاً بر مبنای اقتصادی بلکه بر مبنای فرهنگی و اجتماعی حیرت‌انگیز است. در دوران جهانی شدن سرمایه وجود این پدیده را باید بتوان توضیح داد. به نظر من موضوع نیاز همیشگی به هویت فردی و جمعی اگر نه اساسی‌ترین لاقفل یکی از دلایل پایداری این پدیده است.

سومین مسئله‌ای که با پیدایش مناسبات سرمایه‌داری مطرح شد تشدید از خودبیگانگی است. در مورد از خودبیگانگی، انواع و مختصات آنها هم از کلاسیک‌ها مطالب بسیاری در دست است و هم از اندیشمندان اخیر. بحث ما در این جا ابدأ توضیح و تبیین این مسئله‌ی گسترده و جهان‌شمول نیست. تنها می‌خواهیم در این زمینه پرسشی را طرح و پاسخی را پیشنهاد کنیم که در ادبیات موجود تا آنجا که می‌دانم از این زاویه کم‌تر به آن پرداخته شده است.

## عوارض ادامه‌ی از خودبیگانگی

انتظار می‌رفت انقلاب سوسیالیستی با تغییر مناسبات تولیدی، در ادامه‌ی خود روبنا را دگرگون کند و از خودبیگانگی انسان را از میان بردارد. به دلایل بی‌شمار این امر یعنی استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی به تعویق افتاده است. اکنون نرخ استثمار در سرمایه‌داری

بالاتر و کالایی شدن همه چیز وسیع تر و عمیق تر شده و از خود بیگانگی انسان به حد بی سابقه‌ای رسیده است. انتظار می‌رفت استقرار سوسیالیسم به محاذات تحولاتی که می‌آفریند به از خود بیگانگی انسان خاتمه دهد. چنین نشد یعنی سوسیالیسم هنوز مستقر نشده و انسان از خود بیگانه در اوج مناسبات سرمایه‌داری تنها و بی پناه مانده است. در این حال چه بر سر انسان می‌آید؟ ناپستی از کلاسیک‌ها انتظار داشت که جواب این مسئله را می‌دادند، چون هنوز مسئله طرح نشده بود و در آن زمان امید به دگرگونی مناسبات تولیدی قدرتمند و در افاق بود و این انتظار وجود داشت که استقرار سوسیالیسم شرایط امحای از خود بیگانگی را فراهم کند. علاوه بر این تصور می‌شد با پیشرفت علم تصورات خرافی و ماورایی هم به تدریج از میان برود و جهل و ترس جای خود را به دانایی و احساس امنیت بدهد.

در عمل به علت عدم تحقق سوسیالیسم چنین نشد و تشدید از خود بیگانگی وجه جدیدی به وجود آورد که موجب شد پیشرفت دانش هم نتواند وظیفه‌ای را که برعهده داشت انجام دهد که خود بسیاری از جنبه‌های رفتاری و روان‌شناختی مردم در جهان کنونی را توضیح می‌دهد.

در جهان امروز هر ساله نه تنها فرقه‌های بی‌شمار جدیدی به وجود می‌آید، بلکه هر فالگیر و شارلاتانی هم می‌تواند عده‌ای از مردم را به دور خود جمع کند. در آمریکا هر سال کلیساهای فوق‌العاده بزرگ (mega church) جدیدی به انبوه قبلی اضافه می‌شوند و مبلغین او انجلیست evangelist مسیحی حرفه‌ای - که غالباً با ارتجاعی‌ترین بخش حاکمیت هم رابطه دارند و در حقیقت عوامل آگاه اجرایی سیاست‌های آنها هستند - به «ارشاد» مردم از خود بیگانه و بی‌پناه می‌پردازند.<sup>۱</sup> نگاهی به

<sup>۱</sup> - این مبلغان مسیحی برای اجرای سیاست‌های حاکمیت و از جمله دفاع از اسرائیل توجیه جالبی دارند. آنها به پیروان به شدت مذهبی خود که بسیاری ضد یهودی هستند می‌گویند «باید از اسرائیل (ضد مسیحی) حمایت کرد تا قدرتمند شود و یهودیان جهان همه به آن جا بروند تا زمانی که مطابق احادیث آرماگدون



چهره‌ی این هدایت‌شوندگان که در مراسم‌شان مانند پرنده‌ای در برابر مار مسحور شده‌اند دردناک است. سرمایه‌داری امروزی برای ادامه و تشدید این وضع برنامه‌ریزی می‌کند. هیچ چیز برای سرمایه‌داری بهتر از انسان‌های از خودبیگانه و وامانده نیست. کسانی که پس از «تقدیم» نیروی کار خود به دام حيله گرانی که سرنخ‌شان در دست خود آن‌هاست بیفتند.

بنابراین سرمایه‌داری هم از لحاظ ایجاد شرایط برای تشدید از خودبیگانگی و تشدید نیاز به هویت‌یابی، و هم دامن زدن آگاهانه به باورهای خرافی، با استفاده از همه‌ی امکانات موجود و رسانه‌ها و مدارس و تشویق‌های مالیاتی در رشد این پدیده مؤثر بوده است. فقدان آنچه انتظار می‌رفت که بشود و هنوز نشده است - ایجاد و استقرار مناسبات سوسیالیستی - از عوامل اصلی برای امکان گسترش از خودبیگانگی و باورهای خرافی بوده است.

## دانش و خرافه، مدارهای مغز

اگر عدم استقرار سوسیالیسم چنین عارضه‌ای را موجب می‌شود چرا برخلاف انتظار لاقل گسترش دانش نتوانسته است به‌رغم ادامه‌ی از خودبیگانگی گرایش‌های خرافی را از میان بردارد؟ چرا هنوز برخی از تحصیل‌کرده‌های متخصص هم معتقدند عدد ۱۳ نحس است؟ چرا سرانجام ناموفق آپولو ۱۳ به نظر آن‌ها محتوم بوده است؟ چرا بساط تله‌پاتی و فالگیری هنوز جاری است و کوشش می‌شود شواهد «علمی» در صحت آنها ارائه شود؟ و چرا عده‌ی زیادی به دام آن می‌افتند؟

امروز دانسته‌های عصب‌شناسی ثابت کرده‌اند که ذهن انسان چیزی جز از مغز انسان نیست. مغز انسان لایه‌های سه‌گانه‌ای دارد که میراث تکامل‌اند: از نخستین‌ها تا خزندگان

---

(armageddon) می‌شود همه با هم نابود شوند». شعبده‌بازی سیاسی-مذهبی مضحکی است ولی

تاکنون مؤثر بوده است.

و پستانداران و سرانجام انسان. این مغزهای سه گانه عملکردهایی دارند که تا اندازه‌ی زیادی مستقل از هم‌اند. غرایز مستقل از تفکراند چون مربوط به مغزهای متفاوت‌اند، مرکز مربوط به هیجان‌ات و عواطف هم چنین‌اند، گرچه تفکر می‌تواند در طول زمان شماری از آن غرایز و هیجان‌ات را کنترل و تعدیل کند. و باز، در مغز انسان مدارهای متفاوت برای دانش و باور وجود دارد. باورها در مراحل اولیه‌ی رشد در کودکی و در قسمت‌هایی از مغز به وجود می‌آیند و ذخیره می‌شوند که بلافاصله در دسترس مدارهای مربوط به دانش و تفکر و عملکردهای عالی مغز قرار ندارند. بنابراین می‌توان در دورانی در حد حرفه‌ای دانش داشت و خرافی باقی ماند. آنچه بعدها می‌تواند اتفاق بیفتد تأثیرگذاری این مدارها بر روی یکدیگر است. اما این کار به‌طور خودکار و به شکل همه‌گیر اتفاق نمی‌افتد و مستلزم زمان و شرایط مناسب و از آنها مهم‌تر کوشش آگاهانه است. می‌توان جایزه‌ی نوبل برد ولی نعل اسب به در خانه چسباند (هایزنبرگ)، می‌توان بازمه جایزه‌ی نوبل را برد و معتقد بود نژاد سیاه پست‌تر از سفید است (واتسون).

آنچه در بالا گفته شد یافته‌های جدید علوم است و در درستی آنها کسی تردید نکرده است. لایه‌بندی مغز، جدا بودن مدارهای دانش و باور، غرایز فردی و جمعی. می‌توان با استنتاجاتی که در این نوشته ارائه شده موافق نبود و به جای آن توضیحات دیگری عنوان کرد. می‌توان آنها را مطابق نص صریح آثار کلاسیک‌ها ندانست ولی نمی‌دانم چگونه جز با باور مذهبی می‌توان انتظار داشت که مطالبی که هنوز در آن زمان کشف نشده بودند می‌توانستند مورد بحث قرار گیرند. پرسش اساساً زمانی مطرح می‌شود که جوابی برای آن میسر باشد. من اینها را نه تنها مغایر مواضع گذشته نمی‌دانم بلکه در امتداد و تأیید هم می‌بینم. من محقق نشدن تاکنونی مناسبات سوسیالیستی و تشدید از خود بیگانگی را عامل اساسی گسترش آشفته‌فکری امروز در جهان می‌دانم. ولی در عین حال معتقدم اینها بر روی زمینه‌های بیولوژیک، غریزی و ساخت و سامان تفکر و باور در مغز توانسته‌اند ابعادی چنان ناخوشایند داشته باشند. به هر حال باید جوابی

برای این پدیده‌ی اجتماعی یعنی تداوم باورهای خرافی داشت. نفی واقعیت به منزله‌ی نفی نیاز به کوشش ما برای تغییر شرایط خواهد بود.

\*\*\*

مباحث فوق را جمع‌بندی کرده و در پاسخ به برخی از سؤالات مطالبی را به صورت حاشیه ذکر می‌کنم.

بیولوژی، غرایز و نیازهای اولیه‌ی انسانی در طول تاریخ تظاهرات خارجی متفاوت داشته‌اند. در جوامع طبقاتی و در سرمایه‌داری به شکل‌هایی تظاهر می‌کنند که باید آنها را شناخت تا بتوان از انحرافات که ممکن است به وجود آورند جلوگیری کرد.

نیاز به هویت جمعی و فردی نیز مانند خواب و خوراک یک نیاز بیولوژیک است. اگر به آن توجه نشود انسان‌ها نادانسته ممکن است جذب شکارچیان حيله‌گر شوند. در شرایط تشدید از خودبیگانگی این نیاز تشدید یافته، دفورمه شده و به اشکالی متظاهر می‌شوند که امروزه شاهد آن هستیم. باید از خودبیگانگی را شناخت و صرفاً به امید زمانی نبود که استقرار مناسبات سوسیالیستی آن را از بین ببرد یعنی کوشش و مبارزه‌ی مشخص را نباید موقوف به راه‌حل نهایی کرد. این راه‌ها مکمل هم هستند و نه جایگزین هم. مشابه این اشتباه را در گذشته برخی از چپ‌ها در مورد سایر خواسته‌های مبتنی بر مسائل بیولوژیک مانند مسئله‌ی زنان می‌کردند و هنوز هم در مواردی می‌کنند و فکر می‌کردند چون استقرار سوسیالیسم عدم تساوی اجتماعی زن و مرد را هم از بین خواهد برد پس اکنون مبارزه برای حقوق زنان بی‌فایده و حتی مضر است چون تمرکز را از مبارزه‌ی طبقاتی خواهد کاست. این مهمات و سهل‌انگاری در گذشته لطمه‌های شدیدی به جنبش چپ زد. اکنون نیز تعویق پرداختن به از خودبیگانگی به استقرار سوسیالیسم، موجب شده است که شاهد و تماشاچی بهره‌برداری عوامل سرمایه‌داری از این مسئله باشیم. نمی‌دانیم زمان استقرار سوسیالیسم کی فرا خواهد رسید با آن که در وقوع نهایی

آن تردیدی نیست ولی نمی‌توان تا آن زمان در مقابل مصایب فوری بشری تماشاچی باقی ماند. به نظر من مبارزه‌ی طبقاتی چیزی انتزاعی و خارج از مبارزه برای تک‌تک مصایب و مشکلات بشری، استثمار، تبعیض، عدم توجه به خواسته‌های بیولوژیک، روان‌شناسی و مسائل اجتماعی انسان‌ها نیست. سوسیالیست‌ها باید برای مبارزه با عوارض از خود بیگانگی و از جمله آشفته‌فکری و تشدید هویت‌یابی بر پایه‌های خرافی برنامه داشته باشند. در فقدان قدرت دولتی و حتی در زمان وجود آن، ایجاد و گسترش تشکل‌های مدنی، کار در میان مردم و با مردم - یعنی تعهد نسبت به مردم، انسان‌ها - در کنار مبارزات ضد استثمار و وظیفه‌ی هر کسی است که به انسان می‌اندیشد.<sup>۱</sup>

کسانی که به‌راستی منتقد وضع موجود در جهان - نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر میزان اغتشاش تفکر انسان‌ها - هستند نمی‌توانند در تصحیح آن کوشش نکنند. آنها که نمی‌کوشند به معنای واقعی کلمه عمق فاجعه را درک نکرده‌اند و یا تسلیم شده و سر در گریبان فرو برده‌اند. به حال آنها باید تأسف خورد. نمی‌توان دانست و ندانست. تعهد اجتماعی بخشی از دانایی است. کسی که بخش اخیر را نداشته باشد عمق دانایی‌اش مورد تردید است.

- تعهد فردی و فعالیت اجتماعی گرچه رابطه‌ای قوی دارند با این همه حد و حدود آن را امکانات فردی و اجتماعی مشخص می‌کند. مسلم است کار

---

<sup>۱</sup> - حتی در زمان استقرار سوسیالیسم هم مسائل بیولوژیک و روان‌شناسی مطرح خواهند بود چون مسائل انسانی هستند. جامعه‌ی بی طبقه به معنای جامعه‌ی انسان‌های یکپارچه و «بی مسئله» نیست. با از بین رفتن تضاد طبقاتی همه‌ی تضادها به طور خودکار نابود نمی‌شوند. برای رفع آنها برنامه‌های مشخص لازم است. شاید یکی از راه‌های برخورد با مسئله‌ی هویت، تشکیل انواع شوراهای باشد که علاوه بر کارکرد دموکراتیک به این نیاز هویتی هم بتواند پاسخ دهد. و شاید راه‌حل‌های دیگر. به هر حال گرچه وجود طبقات بسیاری از مسائل انسانی را تحت الشعاع قرار داده و دفورمه کرده است نباید پنداشت که انسان و انسانیت صرفاً به حد تعلق به این یا آن طبقه فروکاستنی است.

اجتماعی را به‌طور جمعی بهتر می‌توان انجام داد. مسلم است که حزب و گروه سیاسی و تقسیم کار و وظایف، کارآتر از اقدامات فردی است. ولی این که آیا استقلال فرد را خدشه‌دار می‌کند یا نه مربوط می‌شود به ساختار آن حزب یا گروه و میزان بازاندیشی یا تحجر آن، وابسته است به فرهنگ اجتماعی و امکانات سیاسی موجود. در همین ایران گروه‌هایی بوده‌اند که جلوی رشد اندیشه را نگرفته‌اند و نیز چه بسیار بوده‌اند که به اعضای خود به منزله‌ی اجراکننده‌ی سیاست‌هایی نگاه می‌کردند که خود آن افراد نقشی در تدوین‌شان نداشته‌اند. همچنین مشخص است که کار جمعی در اجتماعات و کشورهایی چنان عوارضی دارد که نافی منافع اجتماعی می‌شود. اگر اصل مهم است توجه به این عوامل هم اجتناب‌ناپذیر است.

- انسان خردمند، روشن، روشنگر و نقاد است یعنی کنش‌مند است و گرنه همانطور که گفته شد در میزان دانایی او باید تردید کرد. این روشنگری و نقادی نه تنها متوجه مردم که متوجه همه‌ی عوامل اجتماعی – از جمله حکومت‌ها – است. و از آنجا که نه مردم یک‌پارچه محسن‌اند (مگر از نظر عوام‌فریبان) و نه هیچ حکومتی در جهان یک‌پارچه محسن است. بنابراین کسی که مدافع تام و تمام هر حکومتی و هر قدرتی در جهان باشد – ولو این که خود در به وجود آوردن آن سهمیم بوده باشد – دیگر نه روشنگر است نه روشنفکر و نه منتقد اجتماعی. مبلغ حکومتی است. عامل اجرایی و ابزار قدرت است.
- اما در مباحثی که میان روشنفکران ما مطرح شده است مبنی بر تفاوت حوزه و دانشگاه، روشنفکر دینی و غیردینی، روحانی و غیرروحانی... من توجه اساسی

به مبانیِ موجدِ واقعیت امروز را نمی‌بینم. نه آن‌که بحث‌ها مطلقاً سترون باشند. ولی نمی‌بینم به کجا می‌توانند ختم شوند و چه چیزی از آنها در توضیح واقعیت به دست می‌آید. بحث در این‌که مثلاً آقای فلان روشنفکر است یا نه و آیا این مدال شایسته‌ی ایشان است یا نه، یا آقای بهمان روشنفکر است یا نه، و این‌که آیا روشنفکر دینی داریم یا نه به نظر من روشنگرین و آموزنده‌ترین بحث نیست. آنچه در واقع وجود دارد این است که اینها و نظایرشان «هستند»، وجود دارند، فعالیت دارند و افکاری را منتشر می‌کنند. وظیفه‌ی آنها بی‌که اساساً نوعی دیگر می‌اندیشند - از جمله من - این است که این افکار را توضیح دهیم. نقد کنیم و به نوبه‌ی خود در میان مردم روشنگری کنیم.